



با اسکن تصویر، می‌توانید این مقاله را در تازنمای مجله مشاهده نمایید.

تحلیل کهن‌الگوی جمشیدکشی در شاهنامه با تأکید بر داستان جمشید و کی خسرو

مختار ابراهیمی^۱

چکیده

کهن‌الگوی جمشیدکشی در شاهنامه به شکل‌های گوناگون خود را نشان می‌دهد. چرایی پدیدار شدن این کهن‌الگو در داستان جمشید و چگونگی پیش‌گیری از آن از سوی کی خسرو، مسأله اصلی این پژوهش است. داده‌های متنی به تفصیل از نیکی و خویشکاری مثبت جمشید یاد کرده، از این‌رو به شیوه تحلیلی-توصیفی، مسأله ناسپاسی او مورد پرسش قرار گرفته و رد شده است. کی خسرو پیش از آن‌که با ناسپاسی و فریب‌خوردگی مردمان رو به رو شود و تخت شاهی از دستش به در رود با گمانه‌زنی درست درباره آینده تیره و تار، تاج شاهی را به لهراسب وامی‌گذارد. اگرچه خاندان زال و پهلوانان و بزرگان با او هم‌رأی نیستند، اما با سخنان خردمندانه، آنان را نسبت به وضع خطیر خود و کشور آگاه می‌کند. کی خسرو با به انجام رساندن خویشکاری‌های خود که آبادی کشور و از میان برداشتن افراسیاب اهریمنی است، از سر خردمندی و رازدانی در می‌یابد که دیگر بایسته است با کناره‌گیری از قدرت از بروز فاجعه جمشیدکشی که آسیب جدی به کشور می‌رساند جلوگیری کند. از این‌رو هدف این پژوهش توضیح مسأله‌ای است که در ناخودآگاه جمعی تباری حضور داشته و گاه‌به‌گاه کشور را دچار پریشانی می‌کرده است.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، اسطوره، کهن‌الگو، جمشیدکشی، کی خسرو.

مقدمه

شاهنامه فردوسی، دربردارنده داستان‌های اسطوره‌ای ایرانی است که بنیاد روایت‌پردازی خود را بر دوره‌های گوناگون پادشاهی از کیومرث تا یزدگرد شهبیار گذاشته است و شگفت آن‌که از نخستین پادشاه که کیومرث است تا داستان‌های دیگر، گاه شهریارزاده‌ای کشته می‌شود (سیامک) و گاه شهریاری (جمشید). در بسیاری از این سرنوشت‌های مرگبار، فاجعه‌ای، روند داستان‌ها را تعیین می‌کند. این کشته‌شده‌ها، زندگی و مرگشان در ژرف‌ساخت، همسانی‌هایی با هم دارند که در متن در لابه‌لای داستان‌ها گم شده‌اند و در واقع روساخت داستان در این راستا چندان کمکی به پژوهشگر نمی‌کند و شاید بتوان گفت این مهم‌ترین مشکل در پیش پای هر پژوهشگری خواهد بود. در این میان می‌توان به کشته شدن جمشید به دست ضحاک اشاره کرد که چرایی اش گوشه‌های بسیار تاریکی دارد و جالب‌تر آن‌که این فاجعه در داستان‌های دیگر به شکل‌های متفاوت تکرار شده است. این رویدادهای فاجعه‌بار در شاهنامه، هم فراوان هستند و هم بسیار پر اهمیت؛ به‌گونه‌ای که درک و فهم چرایی آن‌ها در شناخت شاهنامه به‌عنوان یک کلان‌روایت هویتی و ملی بسیار ضروری است و توجه نکردن به این مسأله، یعنی کشته شدن پادشاه و تغییر مسیر تاریخ پس از آن، سبب بدفهمی درباره این متن و بسیاری از متن‌هایی می‌شود که ساختاری اسطوره‌ای دارند؛ به‌ویژه متن‌هایی که بدنه ادبیات ایران باستان را ساخته‌اند.

ضرورت و اهمیت پژوهش

از آنجاکه در بسیاری از داستان‌های شاهنامه شخصیت‌های بزرگ در رویدادی شگفت دچار سرنوشتی تراژیک می‌شوند، بررسی و تحلیل چرایی بروز و ظهور این رویداد که تغییر شگرفی نیز در وضع ایران باستان به وجود می‌آورد، بسیار ضرورت می‌یابد. از سوی دیگر شاهنامه فردوسی به‌عنوان یک آبرمتن که تأثیر انکارناکردنی در فرهنگ و ادبیات ایرانی دارد، با چنین پژوهش‌هایی که رویکرد اسطوره‌شناسی دارند، شناخته می‌شود.

پرسش‌ها و فرضیه‌های پژوهش

این پژوهش که رویکردی اسطوره‌شناسی دارد، در پی پاسخ به پرسش‌هایی است که بنیادی‌ترین آن‌ها عبارتند از: ۱. ناسپاسی در جمشیدکُشی چگونه در بخش پنهان شاهنامه خود را نشان می‌دهد؟ ۲. پهلوانان بزرگ به‌ویژه خاندان زال چگونه اوضاع نابسامان را به سود کشور و کی خسرو رقم می‌زنند؟ ۳. چه ویژگی‌های شخصیتی در وجود کی خسرو

هست که سبب می‌شوند او نه تنها دچار سرنوشت تراژیک جمشید نشود بلکه با گذراندن کشور از خطر، دست به سفر آیینی نیز بزند و جاودانه گردد؟

فرضیه‌ها: ۱. تغییر وضع کشور از آبادی دوره جمشید به جنگ و ویرانی دوره ضحاک و پشیمانی ایرانیان از کار خود و رفتن به طرف فریدون، نشانه ناسپاسی دشمنان جمشید بوده است؛ ۲. برخلاف دوره جمشید که از پشتیبانی پهلوانان ایران از پادشاه خبری نیست، هنگام در خطر افتادن کی خسرو، پهلوانان بر طبق آیین و خویشکاری همیشگی خود از پادشاه به جهت آباد بودن ایران، پشتیبانی می‌کنند؛ ۳. به نظر می‌رسد آگاهی کی خسرو از مساله ناسپاسی و سرنوشت تراژیک جمشید و دیگر پادشاهانی که دچار خطر و فاجعه شده‌اند، سبب اقدام او پیش از بروز و ظهور فاجعه‌ای دیگر می‌گردد.

پیشینه پژوهش

در ایران باستان پادشاه از جایگاه بی‌مانندی برخوردار بود. «خدای بزرگ، او را برای سلطنت بر سرزمین‌ها و اقوام گوناگون در روی زمین برگماشته، شاه آفریده اهورامزدا و بخشی از آفرینش پربرکت او بود که شادی و نیک‌بختی را برای تمام نوع بشر تضمین می‌کرد. همگان شاه ایران را گرامی می‌داشتند و از او اطاعت می‌کردند» (کورت، ۱۳۸۹: ۷۹-۸۰).

جمشیدگشی در اسطوره‌های ایرانی به‌ویژه در داستان‌های شاهنامه در هیچ کتاب یا مقاله‌ای مورد تحلیل اسطوره‌شناسی و کهن‌الگویی قرار نگرفته است، تنها برخی بر بنیاد متن‌های پهلوی به‌ویژه شاهنامه حکیم توس، به این سخن بسنده کرده‌اند که کشتن پادشاه کاری نامقدس است و گناهی نابخشودنی به شمار می‌آید. چنان‌که رویانی و اشتری در مقاله «اعمال نامقدس در شاهنامه فردوسی» در کنار دیگر اعمال نامقدس به شاه‌گشی نیز اشاره کرده‌اند بدون آن‌که به نقد اسطوره‌شناسی این مساله بپردازند.

۱. درباره اسطوره

اسطوره‌ها که شکل داستان‌وار دارند، در معنای خود، با کهن‌الگو گره خورده‌اند. کهن‌الگوها از کارهای آغازین پرده‌برداری می‌کنند؛ بنابراین «اسطوره عبارت است از روایت یا جلوه‌ای نمادین درباره ایزدان، فرشتگان، موجودات فوق طبیعی و به‌طور کلی جهان‌شناختی که یک قوم به‌منظور تفسیر خود از هستی به کار می‌بندد.» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۱۳-۱۴). باید دانست که یک متن حماسی بیش از آن‌که از ایزدان و فرشتگان روایت کند از بزرگان و پهلوانان

سخن می‌گوید. در همین راستاست که «مطابق روایت زروانی کیهان‌شناخت ایرانی هر پدیده‌ای در گیتی چه مجرد باشد چه مجسم و استومند، نمونه‌ای مینوی، مثالی افلاطونی وار دارد که برین و ناپیداست. هر تصویری در جهان دارای دو جنبه است: جنبه مینوی و جنبه دنیوی» (الیاده، ۱۳۷۸: ۲۰-۲۱). از این رو اسطوره‌ها با جهان مینوی سر و کار دارند جهانی که سایه‌ای بر سر این جهان (ضمیمه ناخودآگاه جمعی) نیز دارد؛ بنابراین مردم با اسطوره زندگی کرده‌اند و آن‌ها را برای زیست خود ضروری دیده‌اند که در نگه‌داری و رواج آن‌ها کوشیده‌اند. «اسطوره به مردم دوران باستان یاد می‌داد چه کسی هستند و راه درست زندگی کدام است. اسطوره مبنای اخلاق، دولت و هویت ملی بوده و هنوز هست.» (بیرلین، ۱۳۸۶: ۹). اسطوره نه تنها با زندگی مادی مردم پیوند داشته که با زندگانی معنوی آن‌ها گره خورده بود. «اسطوره، بیان روح است... این که اسطوره‌ها پیش از هر چیز، تجلیات روانی هستند مطلقاً ما را به خود مشغول نکرده است» (یونگ، ۱۳۷۹: ۳۱).

در باره همین پیوند اسطوره‌ها و بشر در هر روزگاری باید گفت که اسطوره‌ها هنوز در زبان و اندیشه انسان‌ها حضور دارند؛ چراکه «در هر انسانی لایه‌های باستانی آرمیده‌اند» (همان: ۳۳)؛ لایه‌هایی که میان خودآگاه و ناخودآگاه در رفت و آمدند. «خودآگاه، خود را نمی‌آفریند بل که از ژرفای ناشناخته‌ها تراوش می‌کند» (همان: ۴۰). شناخت این بخش وجودی انسان ارزش و اهمیت دارد به گونه‌ای که زندگی را در نظرش معنایی دیگر می‌دهد. «ناخودآگاه هیولایی ابلیس گونه نیست، سازمانی طبیعی و بی‌اعتنا به دیدگاه‌های اخلاقی، زیباشناسی و روشنفکرانه است و وقتی واقعاً خطرناک می‌شود که رفتار خودآگاه در مقابل آن دروغین باشد. هر چه بیش تر به سرکوب خود دست بزیم مخاطرات ناشی از واقع ناخودآگاه بیش تر خواهد شد» (همان: ۴۵).

۲. کهن‌الگو و نقد

کهن‌الگو از یک سو با روان آدمی گره می‌خورد و از سوی دیگر با طرح مکرر روایت‌های اسطوره‌ای پیوند دارد. «کهن‌الگو، موتیفی را جلوه‌های گوناگون می‌دهد اگرچه اساس آن موضوع مکرر، نگه داشته می‌شود» (یونگ، ۱۹۸۸: ۶۷). در حقیقت یک کهن‌الگو است که خود را در روایت‌های گوناگون تکرار می‌کند، چنان‌که در این مقاله، ناسپاسی و جمشیدگشی در داستان‌هایی از شاهنامه پیوسته بازتولید می‌شود. باید توجه داشت که در یک داستان ممکن است کهن‌الگوهای گوناگون با هم ترکیب شده باشند؛ اما به هر روی یکی از آن‌ها بر دیگر کهن‌الگوها غالب می‌شود. در اینجا است که نقد اسطوره‌شناسی مطرح می‌شود. «در نقد ادبی اصطلاح کهن‌الگو به الگوی وقایع داستان، نوع شخصیت‌ها، مضمون‌ها و تصاویری دلالت می‌کند که در آثار مختلف ادبی قابل تشخیص است تصور می‌شود چنین

مقوله‌های تکراری نتیجه‌ی قالب‌ها یا الگوهای جامع و بنیادی در روان انسان است که تجسم مؤثر آن‌ها در یک اثر ادبی موجب واکنش عمیق از سوی خواننده‌ی مطلع می‌گردد» (ابرامز، ۱۳۸۶: ۲۲).

جیمز فریزر در کتاب شاخه‌ی زرین در پی شناسایی کهن‌الگوهای بنیادین اسطوره‌ای و آیینی است که در افسانه‌ها، مذاهب و فرهنگ‌های مختلف به‌طور مکرر رخ می‌دهد. آنچه زیربنای اصلی کهن‌الگوهاست مضمون مرگ/تولد دوباره است که حتی این مرگ/تولد دوباره نصیبی ازلی خدایان نیز هست. کشته شدن پادشاهان به‌ویژه پادشاهان بزرگ، خود کهن‌الگویی در همین راستاست و جیمز فریزر در بخشی از کتاب خود به بررسی فرهنگ‌های گوناگون ملل از این زاویه دید پرداخته است (فریزر، ۱۳۹۲: ۲۹۴-۳۱۵).

۳. کهن‌الگوی جمشیدگشی

داستان زندگی و چگونگی فرو افتادن جمشید به‌گونه‌ای نهانی در داستان‌های برخی از پادشاهان تکرار شده است. از این رو می‌توان این نوع فرو افتادن و کشته شدن را به جمشیدگشی تعبیر کرد. پادشاهگشی در شاهنامه از جمله تابوهاست که هیچ‌کس نباید به آن دست یازد.

تو گر بنده‌ای خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر هشتم: ۴۵۹)

به نظر می‌رسد که پادشاهگشی یکی از مشکلات یا مسائل تباری بوده که برای پیش‌گیری از آن، در گروه تابوها قرار داده شده است. چنان‌که در سه‌گانه‌ی داریوش بزرگ نیز دیده می‌شود: خدایا این کشور را از دروغ و دشمن (که شاه‌کشنده است) و خشک‌سالی‌رهای بی‌بخش (مولایی، ۱۳۸۴: ۹۲). البته این دو کهن‌الگوی پادشاهگشی و ناسپاسی ریشه در اندیشه‌ی ستیز اهریمن و اهورا در جهان هستی نیز دارد که بدین‌گونه انسان‌ها هم به دو گروه نیکان و بدان بخش می‌شوند. به نظر می‌آید که دست یازیدن به این کارِ نهی شده به‌گونه‌ای هم نشان‌دهنده‌ی ناسپاسی به خداست؛ چراکه به‌هرروی پادشاه نیک، جلوه‌ای خدایی دارد، و هم با اندیشه‌ی دوری از آلوده کردن جهان پاک اهورایی پیوند دارد. «جهانی که به‌واسطه‌ی نیروهای نیرومند شر آلوده شده است درستکاران ناگزیرند به جسم و روح و اخلاق با این دشمن بجنگند... پاسداری تن این است که این تن را همچون دژ کنند و بر فراز آن پاس دارند ایزد را در درون نگه دارند و دیو را به درون راه ندهند.» (بویس و دیگران، ۱۳۸۸: ۷۶-۷۷).

کهن‌الگوی جمشیدگشی سرنوشت تراژیک است که سیامک و جمشید و ایرج و خسرو پرویز و یزدگرد شهریاری را در کام هولناک خود کشید اما به دلایلی که تحلیل خواهد شد نتوانست کی خسرو را فرو بلعد. کهن‌الگوی

جمشیدگشی در داستان کی خسرو خود را به شکل نهانی به مخاطب خاص یادآوری می‌کند اگرچه در داستان کی خسرو با کشته شدن پادشاه روبه‌رو نمی‌شویم اما رفتار کی خسرو و هراس او از فروغلتیدن در درّه ژرف سرنوشت پادشاهانی چون جمشید اشاره‌ای به همین کهن‌الگوست. کی خسرو به روشنی می‌بیند که باید پیش از روی نمودن این فاجعه، خود و سرزمینش را رهایی بخشد. از سویی می‌دانیم که کی خسرو جام گیتی نما نیز دارد و به نوعی از جهان و رازهایش آگاه است. (شمیسا، ۱۳۹۶: ۹۶-۹۷)

دید این جهان را دل روشنم خرد شد ز بدهای او جوشنم

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۴۵)

از این رو باید گفت که کی خسرو پادشاهی است که ژرفای روان مردم روزگارش را کاویده و به روشنی دیده است و جبر کهن‌الگو فرو افتادن و مطرود شدن را به خوبی احساس کرده است. او روشی را در کنار گذاشتن قدرت برمی‌گزیند که همگان را به شگفتی وامی‌دارد.

بر این‌گونه تا سالیان گشت شست جهان شد همه شاه را زیر دست
پر اندیشه شد مایه‌ور جان شاه از آن رفتن کار و آن دستگاه
زی‌زدان همه آرزویافتم و گر دل همی سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی بد اندیشی و کیش آهرمنی
شوم بد کنش همچو ضحاک و جم که با تور و سلم اندر آمد به زم

(همان: ۳۲۷)

۴. پادشاهان فرو افتاده در درّه کهن‌الگو

کهن‌الگوی جمشیدگشی در زندگی چندین تن از پادشاهان شاهنامه آشکار شده است. در اینجا به تحلیل داستان کی خسرو و جمشید بسنده می‌شود چراکه این دو داستان، دیگر داستان‌های همانند را پوشش می‌دهد، داستان‌هایی مانند داستان دارا و کشته شدن او به دست اسکندر، داستان خسرو پرویز و یزدگرد شهریار. از میان پادشاهان، تنها کی‌کاووس اندکی سرانجامش نیک می‌شود، اگرچه در روزگار فرمانروایی او بلاهای گوناگون روی داده است اما عجیب آن‌که برخی مانند خسرو پرویز و یزدگرد شهریار با آن‌که در خویشکاری فردی و اجتماعی در شاهنامه به نیکی روایت شده‌اند اما سرانجامی تراژیک پیدا کرده‌اند. (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر هشتم: ۲۹۵-۲۹۸ و ۴۶۸-۴۷۲)

۵. جمشید؛ قربانی کهن‌الگو

در شاهنامه که بر بنیاد نوشته‌های پهلوی و خدای‌نامه و شاهنامه ابومنصوری روایت شده است (شمیسا، ۱۳۹۶: ۲۰۴-۲۱۸) سرنوشت تراژیک جمشید به‌عنوان الگوی تمام‌عیار جمشید‌گشی جلوه کرده است. به سخن روشن‌تر کهن‌الگوی مرگ فاجعه‌بار جمشید در روایت دیگر پادشاهان مطرود و مقتول تکرار شده است. اگرچه روایت‌ها در روساخت، ساختار داستانی متفاوتی دارند، اما روساخت داستان پژوهشگر را از دریافت تفسیر اسطوره‌شناسی باز نمی‌دارد. در گزارش پادشاهی جمشید پیوسته از گریختن قره از او سخن می‌رود و هیچ‌گاه به لایه‌های پنهانی داستان او توجه نشده است حتی در پژوهش‌های اسطوره‌شناسی نیز مسأله به همان شیوه مرسوم طرح می‌شود، چنان‌که نوشته‌اند: «جمشید از نخستین پادشاهان ایرانی است که دوران شکوفا و طلایی را رقم زده است... رفته‌رفته او چنین می‌پندارد که شب و روز و حرکتِ روانِ رود و حتی سردی و گرمی هوا وام‌دار وجود اوست؛ بنابراین خود را خدای جهانیان می‌خواند و دستور می‌دهد تا وی را بستایند.» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۷: ۲۶۶) اما باید توجه داشت که داستان جمشید با داستان پادشاهانی چون ضحاک و افراسیاب و سلم و تور که سرنوشتی اهریمنی یافته‌اند بسیار متفاوت است:

پزشکی و درمان هر دردمند	در تندرستی و راه گزینند
همین رازها کرد نیز آشکار	جهان را نیامد چنو خواستار
گذر کرد از آن پس بر آب	ز کشور به کشور چو آمد شتاب
چنین سال پنجه برنجید نیز	ندید از هنر بر خرد بسته چیز
همه کردنی‌ها چو آمد به جای	ز جای مهی برتر آورد پای
به فرّ کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۳-۴۴)

اگرچه کی خسرو هنگام برشمردن پادشاهان بدسرنوشت همه را هم‌ردیف یادآوری می‌کند اما چه در روایت اوستا چه در روایت شاهنامه، در روزگار پادشاهی جمشید از هیچ‌گونه ستم و بیدادی خبری نیست به‌گونه‌ای که می‌توان گفت دوران زرین پادشاهی ایران اسطوره‌ای، همین روزگار جمشید است و این چنین است که جمشید از قره کیانی و موبدی هر دو برخوردار بوده است. (شمیسا، ۱۳۹۶: ۲۲)

کمر بسته با فرّ شاهنشاهی جهان گشته سر تا سر او را رهی

زمانه برآسوده از داوری
جهان را فزوده بدو آب روی
منم گفت با فره ایزدی
چو خورشید تابان میان هوا
به جمشید بر گوهر افشانند

به فرمان او دیو و مرغ و پری
فروزان شده تخت شاهی بدوی
همم شهریاری و هم موبدی
نشسته بر او شاه فرمانروا
مر آن روز را روز نو خوانند

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۴)

«به شهریاری جم دلیر، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ، نه رشک دیو آفریده... چنین بود به هنگامی که جم خوب رمه پسر ویونگهان شهریاری می کرد.» (اوستا، ۱۳۷۹، ج: ۱: ۱۳۷)

از روایت اوستا و شاهنامه برمی آید که جمشید برای مردم و کشورش بهترین فرمانروا بوده و نیکوترین کارها را به انجام رسانده است تا جایی که نام او در کنار زردشت می آید. «زردشت... هنگامی که فرستاده شد تا در جامه خاکی... متجلی شود، قره بزرگ و روشنی در او چنان نمایان بود هم چنان که در تخمه (= خاندان) جم.» (آذر فرنیغ و آذرباد، ۱۳۸۸: ۲۸) از این رو این پرسش پیش می آید پادشاهی که این گونه کاردان و نیکوست چه گونه می شود گمراه شمرده شود. آیا نمی توان داستان را به گونه ای ساخت شکنانه نقد کرد و گفت که این گمراهی از زاویه دید مخالفانش به او نسبت داده شده است؟ در واقع از سوی مخالفان فقط ادعا می شود که جمشید ناسپاس شده درحالی که هیچ رفتار نادرستی از جمشید سر نزده است. تنها جمشید کارهای نیک خود را، یعنی کارهایی که نیکی آن ها بر همه آشکار است، برمی شمارد. به نظر می رسد که جمشید پس از چندین ده سال با به انجام رساندن خویشکاری های خود که بیش ترشان نیز بی سابقه بوده اند، احساس می کند که دیگر به آن مرحله از پیروزی دست یافته است که باید همه مردم و بزرگان و مهتران آن را درک کنند، برای همین است که داستان جمشید مفصل ترین داستان شاهنامه از جهت توصیف و نمایش خویشکارانه است، از این رو جمشید در انتظار پاسخی درست از حاضران در مجلس است. گویی سخنان جمشید نیایشی است و «نیایش نیک خواهانه هرگز بی پاسخ نمی ماند.» (موله، ۱۳۹۵: ۲۲۴) اما به طرز آبرونی وار، جمشید به ناسپاسی و کفر متهم می شود و شگفت تر آن که به دست کسی کشته می شود که در پلیدیش شکی وجود ندارد.

گرانمایگان را ز لشکر بخواند
چنین گفت با سالخورده مهان
چه مایه سخن پیش ایشان براند
که جز خویشتن را ندانم جهان

هنر در جهان از من آمد پدید
چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی بیاراستم
چنان است گیتی کجا خواستم
چُن این گفته شد فریزدان ازوی
بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۴-۴۵)

بدین گونه یک باره راوی داستان، جمشید را ناسپاس معرفی می‌کند و تنها کسانی که در مجلس جمشید حضورشان گویی اهمیت دارد موبدان هستند که به نشانه تأیید آن ناسپاسی سر پایین انداخته‌اند و حرفی یا کنشی از گرانمایگان و سالخورده مهان در میان نیست. نکته در این است که شاهنامه و اوستا هیچ نشانه‌ای از ضعف اخلاقی و انحراف چنان‌که در کارهای ضحاک یا آژی دهاک به نمایش می‌گذارند نه در کارهای جمشید و نه در سخنان او به دست نمی‌دهند که سبب گمراهی یا ناسپاسی او شده باشد جز یک چیز باقی می‌ماند و آن رشک رقیبان است از نقشی که جمشید در آرمانی شدن روزگار مردم کشورش دارد. دربارهٔ خطر رشک یادآوری می‌شود که پنج اهریمن که دشمن انسان هستند، عبارتند از: «حرص، حسد، شهوت، خشم و ننگ» (آذر فرنیغ و آذرباد، ۱۳۹۲: ۵۵) این پنج اهریمن به‌ویژه رشک و شهوت بر وجود پلید ضحاک تسلط دارند. سرانجام، رشک اهریمنی کار خودش را می‌کند و کهن‌الگوی شاه‌گشی اجرا می‌گردد. کهن‌الگویی که ره به روان و ضمیر ناخودآگاه جامعه می‌برد. مخالفان دلیلی برای کفر پادشاه جعل می‌کنند و جمشید بدین گونه در کام این اتهام بی‌پایه کشیده می‌شود. در واقع رفتار موبدان با جمشید ره به رفتارهای ناخودآگاهی می‌برد که گویی در دوره‌های باستانی تکرار شده است، چیزی که یونگ آن را نمونه‌های باستانی می‌نامد. (اونس، ۱۳۵۱: ۲۸-۳۰) نمونه‌های باستانی در عین حال پویا نیز هستند. «آن‌ها صورت‌های ذهنی و فطری‌گریزه‌اند نه هوش. همیشه وجود دارند و منشأ فرایندهای واقع در شعور ناخودآگاه هستند.» (همان: ۲۹)

پس از این کار جمشید که نه ستمی کرده و نه بی‌گناهی را کشته به دست ضحاک از میان آره می‌شود. شاهنامه از گوشت‌خواری ضحاک هم پرده‌برداری می‌کند.

شه تازیان چون به خوان دست برد
سر کم خرد، مهر او را سپرد
به روز چهارم چو بنهاد خوان
خورش کرد از پشت گاو جوان
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۹)

شاهنامه این روایت را در حالی می‌آورد که پیش از آن از مرداس (پدر ضحاک) به داشتن گاوهای دوشا نه قربانی کردن آن‌ها اشاره می‌کند.

که مرداس نام گرنامه بود به داد و دهش برترین پایه بود
 مر او را ز دوشیدنی چارپای ز هر یک هزار آمدندی به جای
 همان گاو دوشا به فرمان بری همان تازی اسبان همه گوهری
 (همان: ۴۵-۴۶)

در همین معنی هنگامی که از جمشید یاد می‌کند نه از کشتن و قربانی کردن گاو بلکه از رشتن و تافتن و بافتن، آن هم نه از موی گاو یاد می‌کند.

ز کتان و ابریشم و موی قز قصب کرد و پرمايه دييا و خز
 بياموختشان رشتن و تافتن به تار اندرون پود را بافتن
 (همان: ۴۴)

از این روی است اگر گفته شود یکی از دلایل ناسپاس خواندن جمشید شاهنامه از سوی رقیبان، قربانی نکردن گاو بوده است که گویا چنان که از شاهنامه (نه اوستا) برمی‌آید در روزگار ضحاک مرسوم گشت. در این باره بد نیست دانسته شود که به نظر برخی چون دوشن گیمن اسطوره نیایش روان گاو ابداع زردشت بوده است تا جانسین اسطوره کشتن و قربانی کردن گاو ازلی یا گاو نخستین شود. (موله، ۱۳۹۵: ۲۲۵-۲۲۶)

داوری فردوسی در پایان داستان جمشید نیز شگفت‌انگیز است:

شد آن تخت شاهی و آن دستگاه زمانه ربودش چو بیجاده کاه
 ازو بیش بر تخت شاهی که بود بدان رنج بردن چه آمدش سود
 گذشته برو سالیان هفتصد پدید آوریده همه نیک و بد
 چه باید همی زندگانی دراز چو گیتی نخواهد گشادنت راز
 یکایک چو گویی که گسترده مهر نخواهد نمودن به بد نیز چهر
 یکی نغز بازی برون آورد به دلت اندر از درد خون آورد
 (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۵۲)

نشانه اشتباه و ناسپاسی موبدان و مردم فریفته آنان، در اتهام زدن به جمشید، پشیمانی آن‌هاست؛ پس از آن که سخت گرفتار چنگال ضحاک می‌گردند تا آنجا که در پی نجات بخشی از تبار جمشید به جست‌وجو روی می‌نهند. چنان که از روایت شاهنامه می‌خوانیم، آبتین پدر فریدون از تبار طهمورث است و طهمورثی که پدر جمشید است. (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۶۵)

خروشی برآمد ز آتشکده که بر تخت اگر شاه باشد دده
همه پیر و برناش فرمان بریم یکایک ز گفتار او نگذریم
(همان: ۸۱)

از این رو روشن می‌شود که دست ضحاک یا اندیشه ضحاک در شورش کور فرو گرفتن جمشید، پنهانی در کار بوده است؛ چراکه نخستین باری است که ایرانیان برای به پایین کشیدن پادشاه خود دست به سوی بیگانه دراز می‌کنند. در سراسر شاهنامه دیگر چنین کار نابخردانه‌ای دیده نمی‌شود؛ بنابراین باید گفت الگوی جمشیدگشی به طرز شگفتی بر داستان جمشید مطابقت می‌کند و کی خسرو که در خویشکاری‌ها مانند جمشید است، از شیوه برخورد مردم و رقیبان پنهانی با آن پادشاه آرمانی درس می‌گیرد.

۶. کی خسرو در برابر کهن‌الگو

کناره‌گیری کی خسرو کار شگرفی است که در اوج شکوه‌مندی ایران چنان‌که در روزگار جمشید بود، رخ می‌نماید. در اینجا تأکید بر دلیل‌های کناره‌گیری کی خسرو از قدرت است که حتی پیر خردمندی چون زال را به اندیشه فرومی‌برد. کی خسرو با زال سخن می‌گوید؛ گویی او را از راز کهن‌الگوی ناسپاسی و مرگ تراژیک آگاهی می‌دهد تا این‌که زال به جانشینی لهراسب خشنود می‌شود.

کی خسرو به سبب برخورداری از شخصیت معنوی و فره‌مند، به خوبی آینده‌روند دگرذیسی رفتاری مردم به‌ویژه بزرگان و موبدان را درمی‌یابد و پیش از آن‌که فرصت از دست برود، تصمیم می‌گیرد که به سرنوشت فرمانروایان بزرگی چون جمشید دچار نشود و فره‌کیانی را از دست ندهد. فره‌ای که به‌سختی آن را به دست آورده و بدان‌گونه در نزد ایزدی چون آناهیتا ارجمند شده است. «کی خسرو پهلوان سرزمین‌های آریایی... خواستار شد: ای اردویسور آناهیتا ای نیک‌ای توان‌ترین مرا این کامیابی ارزانی دار که من بزرگ‌ترین شهریار همه کشورها شوم که بر همه دیوان و مردومان دروند و جادوان... چیرگی یابم... اردویسور آناهیتا... او را کامیابی بخشید.» (اوستا، یشت‌ها، ۱۳۷۹: ۳۰۶)

بدین‌گونه است که جایگاه کی خسرو در اوستا و شاهنامه ویژه است و با داشتن فره «قری که از آن کی خسرو بود.» (همان: ۴۹۹) بر افراسیاب پیروز می‌شود. «کی خسرو، سرور پیروز، پسر خون‌خواه سیاوش دلیر - که ناجوانمردانه کشته شد- و کین‌خواه اغریث دلیر، افراسیاب تباہکار و برادرش گرسیوز را به بند درکشید.» (همان: ۴۹۹) کی خسرو فقط انتقام‌گیرنده نیست بلکه رهایی‌بخش نیز هست، چنان‌که شخصیت معنوی او سبب نیک‌سرانجامی کی کاووس نیز می‌شود از آن‌جهت که این کی کاووس است که با انتخاب او باعث پیروز شدنش در همه خویشکاری‌ها می‌شود.

چو کاووس و چون جادو افراسیاب که جز روی کژی نبیند به خواب
 به یزدان شوم یک زمان ناسپاس به روشن روان اندر آرم هراس
 ز من بگسلد فزّه ایزدی گرایم به کژی و راه بدی
 (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۷)

۷. چرایی از دست رفتن فزه و ترس کی خسرو

چرایی از دست رفتن فزه در رشک و ناسپاسی نهفته است چنانکه در اوستا از رشک دیوآفریده یاد می‌شود. «به شهریاری او، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری، نه مرگ و نه رشک دیوآفریده.» (اوستا، ۱۳۷۹: ج ۱: ۴۹۰) چنانکه از این بند اوستا بر می‌آید خود جمشید در کام مرگ اهریمنی فرو می‌رود، مرگی که در کنار رشک از آن یاد می‌شود. رشک و کهن‌الگوی دیگری که در شاهنامه از آن پرده‌برداری می‌شود ناسپاسی است که به جمشیدگشی می‌انجامد. اگرچه ناسپاسی (کفر) به پادشاه نسبت داده می‌شود اما از آنجاکه این الگوی رفتاری دو نکته در خود دارد؛ یکی این که دو سویه است؛ یعنی چنین نیست که فقط پادشاه ناسپاس گردد بلکه مردم هم دچارش می‌شوند. دوم این رفتار به ضمیر ناخودآگاه جمعی می‌برد که باز هم مردم را نیز در بر می‌گیرد که باعث می‌شود مردم در برابر پادشاه حتی یک پادشاه آرمانی چون جمشید، ناسپاس می‌شوند. بد نیست دانسته شود که سپاس که در تضاد با ناسپاسی است چه جنبه‌هایی از وجودی آدمی را در بر می‌گیرد و خرد چگونه این جنبه‌های وجودی را راه می‌نماید؛

نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جان است و آن سپاس
 سه پاس تو چشم است و گوش و زبان کزین سه بود نیک و بد بی‌گمان
 خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یک زمان
 (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴-۵)

این مردم تیره‌روان هستند که همه کارهای نیک جمشید را نادیده می‌گیرند و از فرمان او سر باز می‌تابند تا جایی که آن پادشاه تنها می‌شود و پادشاه تنها و بی‌لشکر و مردم، به دست دشمنی که کمین کرده است کشته می‌گردد. کی خسرو داناتر از آن است که در ناسپاسی گرفتار گردد. البته چنانکه خواهیم گفت کی خسرو برخلاف جمشید یارانی دارد که نسبت به او باورمندند و تا واپسین زمان همراه او می‌ایستند.

سپاسم ز یزدان که او داد فر بدین گردش اختر و پای و پر
 بیامد خرامان به جای نماز همی گفت با داور پاک راز

بگردان ز جانم بد روزگار
همان چاره دیو آموزگار
بدان تا چو کاووس و ضحاک و جم
نگیرد هوا بر روانم ستم
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۸-۳۲۹)

ناسپاسی و ویرانگری ناسپاسی در داستان جمشید برجسته شده است:

به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس
به دلش اندر آید ز هر سوهراس
به جمشید بر تیره گون گشت روز
همی کاست آن فر گیتی فروز
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۴۵)

اما در اینجا باید گفته‌های جمشید تحلیل شود تا مفهوم ناسپاسی بهتر روشن گردد:

هنر در جهان از من آمد پدید
چو من نامور تخت شاهی که دید
بزرگی و دیهیم و شاهی مراسم
که گوید جز از من کسی پادشاست
چو این گفته شد فر یزدان از اوی
بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی
(همان)

این که جمشید خود را پدیدآورنده هنر و بزرگی و آیین فرمانروایی می‌شمارد با توجه به اوستا و شاهنامه سخن درستی است اما اگر به این مصرع «که گوید که جز من کسی پادشاست؟» توجه کنیم روشن می‌شود که در روزگار او مدعی پادشاهی پیدا شده که جمشید ناچار می‌شود هنرها و کارهای خود را برای مردم یکی یکی در هر پنجاه سال که می‌گذرد برشمارد و به یاد مردم فراموشکار آورد. در داستان کیومرث هم از مدعی پادشاهی پرده برداری می‌شود:

گیومرث ازین خود کی آگاه بود
یکایک بیامد خجسته سرش
بگفتش به راز این سخن در به در
که تخت مهی را جزو شاه بود
سخن چون به گوش سیامک رسید
بسان پریی پلنگینه پوش
دل شاه بچه برآمد به جوش
که دشمن چه سازد همی با پدر
ز کردار بدخواه دیو پلیید
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
(همان: ۲۲-۲۳)

جمشید نیز از ماجرا و نقشه دشمن نهانی (ضحاک) که به گفته پورداوود از بابل یورش آورده بود آگاهی یافته است. «چون بابلیان به کشور پهناور جمشید یورش آوردند تا آنجا که توانستند در سرزمین‌های پایین کشور به پیش

رفتند و به ویران کردن و آتش افروزی و مردم‌سوزی پرداختند.» (پوردوود، یشت‌ها، دفتر نخست: ۱۸۷، به نقل از جنیدی، ۱۳۹۶: ۵۰۶) اما موبدان دانسته یا نادانسته جمشید را به کفر و ناسپاسی متهم می‌کنند.

همه موبدان سرفکنده نگون چرا کس نیارست گفتن نه چون

(همان: ۴۵)

از این رو بایسته است که گفته شود در روزگار جمشید کشور در بهترین جایگاه آبادی و شکوه مندی است. (جنیدی،

۱۳۹۶: ۵۱۴-۵۱۱) و این آبادی کشور و نیکوکاری چه گونه می‌تواند بر ناسپاسی و کفر جمشید دلیلی باشد!

چنین سال سی صد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار

ز رنج و ز بدشان نبود آگهی میان بسته دیوان به سان رهی

(همان: ۴۴)

برخلاف آنچه روساخت داستان ادعا می‌کند هنگامی که این روساخت شکسته می‌شود و ژرف‌ساخت به سخن می‌آید ناسپاسی از سوی جمشید رخ نداده بلکه از سوی موبدان - که شاید به آیینی دیگر جز آیین جمشیدی دل داده بودند - ناسپاسی آشکار می‌شود چراکه در تاریخ سیاسی ایران موبدان بیش‌ترین نفوذ را در به هم ریختن اوضاع کشور به جهت منافع شخصی و طبقه‌ای خود داشته‌اند. (اوشیدری، ۱۳۷۸: ۴۳۹) شورش گئوماته مغ پیش از به قدرت رسیدن داریوش بزرگ یادآور نفوذ و قدرت مغان و موبدان در تاریخ ایران بوده است. (بریان، ۱۳۷۹: ۲۴۰-۲۵۹)

از آن پس برآمد از ایران خروش پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

سیه گشت رخشنده روز سپید گسستند پیوند با جمشید

(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۵۱)

روایت شاهنامه شورش ایرانیان را درست در دل داستان ضحاک آورده است به گونه‌ای که با زبان بی‌زبانی دست داشتن ضحاک را در تهمت کفر زدن به جمشید گوشزد کند و جالب‌تر آن که سیاه شدن روز را پس از شورش به نمایش گذاشته است روزی که تا جمشید حضور داشته رخشنده است. بدین گونه در این اوضاع نابه‌سامان ایرانیانی که برای کشورشان جان می‌دادند و یک روز چیرگی بیگانه را تاب نمی‌آوردند و حتی در مواقع حساس و در نبود پادشاه، پهلوانان بنامی چون خاندان سام نیز به تخت شاهی نظر نداشتند، (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر یکم: ۲۸۷) چه اتفاقی افتاده است که ایرانیان به سوی ضحاک اژدهاپیکر هول‌انگیز بیگانه رهسپار می‌شوند و از او می‌خواهند که به جای جمشید بنشیند.

یکایک پیامد از ایران سپاه سوی تازیان برگرفتند راه

شنیدند کان جا یکی مهتر است
 پر از هول شاه اژدها پیکر است
 سوی تخت جمشید بنهاد روی
 چو انگشتری کرد گیتی بر روی
 (همان: ۵۱)

آنچه بیش‌تر غاصب بودن ضحاک را گواهی می‌دهد این بیت‌هاست که از پنهان بودن جمشید روایت می‌کنند:

چو صد سالش اندر جهان کس ندید
 بر او نام شاهی و او ناپدید
 صدم سال روزی به دریای چین
 پدید آمد آن شاه ناپاک دین
 نهان بود چند از بد اژدها
 نیامد به فرجام هم زورها
 (همان: ۵۲)

در این بیت‌ها شاهنامه بر مخاطب آشکار می‌کند که در روزگار ضحاک تا صد سال نام شاهی بر جمشید باقی بود در واقع دست‌کم بخشی از مردم ایران (جز موبدان) آگاهانه هنوز پادشاه راستین ایران را جمشید می‌دانستند و ضحاک را غاصب، برای همین است که ضحاک از جستن جمشید دست نمی‌کشد و در پی حذف مخالفان خود است و چنان‌که داستان روایت می‌کند همین مخالفان پنهان شده سرانجام در کنار کاوه و فریدون شر و ستم ضحاک را از سر مردم کم می‌کنند.

روایت شاهنامه پیش از گمراه شدن ضحاک و ابلیسی شدن او پیوسته او را اژدها می‌خواند و این را در نهانگاه خود دارد که ضحاک همان آژی‌دهاک اهریمنی است که برای نابودی هر آنچه آباد است به ایران تاخته است. (اوستا، یشت‌ها، ۱۳۷۹: ۴۹۲-۴۹۳) از این رو باید گفت؛ خویشکاری بزرگ جمشید برای از میان بردن آژی‌دهاک (ضحاک) نیمه‌کاره می‌ماند و به روزگاران دیگر می‌افتد.

۸. چرایی کناره‌گیری کی خسرو از پادشاهی

الف. به انجام رسیدن خویشکاری

کی خسرو پس از کشته شدن سیاوش، نخستین خویشکاری او چه از دیدگاه دینی و چه از نظر سیاسی، از میان بردن بزرگ‌ترین دیو روزگارش است که آن، کسی جز افراسیاب نیست. در همین راستا پیش از کشتن و محو کردن وجود اهریمنی افراسیاب، او را محاکمه می‌کند و بدی‌هایش را یکی‌یکی برمی‌شمارد.

بیامد جهاندار با تیغ تیز
 سری پر ز کینه دلی پر ستیز
 ز خون برادرت گویم نخست
 که هرگز بلای جهان را نجست

دگر نوذر آن نامور شهریار
 جهاندار و از ایرج او یادگار
 سدیگر سیاوش که چون او سوار
 نبندد کمر نیز یک نامدار
 تو باب مرا از چه کردی تباه
 چنین روز بد را نکردی نگاه
 (فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۲)

پس از به انجام رسیدن این خویشکاری و آباد شدن کشور، پادشاه همراه با مردم به ستایش خداوند و سپس به جشن و شادی روی می‌آورد.

ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت
 ز دریا سوی خان آذر شتافت
 بی‌دند یک روز و یک شب به پای
 به پیش جهان داور رهنمای
 وز آن پس چنین گفت شاه جهان
 که‌ای نامداران فرخ مه‌مان
 زن و کودک از شهر بیرون برید
 خورش‌ها و رامش به هامون برید
 چهل روز با شاه کاووس کی
 همی بود با رامش و رود و می
 (همان: ۳۲۴)

این خویشکاری را به یاری مردم و پهلوانان و کی کاووس به انجام می‌رساند و بدین گونه به سبب حضور معنوی کی خسرو، کی کاووس نیز از بدی‌ها پاک می‌شود و به نیک سرانجامی از جهان رخت می‌بندد.

چو با ایمنی گشت کاووس جفت
 همه راز دل پیش یزدان بگفت
 بسی بر نیامد بر این روزگار
 کزو ماند نام از جهان یادگار
 (همان: ۳۲۵)

ب. گمانه‌زنی درست درباره مدعی شاهی

کی خسرو نیز مانند گیومرث و جمشید دچار مدعی تاج و تخت قدرت می‌شود اما گرفتار نمی‌گردد. گیومرث به یاری سروش بر سپاه دیوان چیره می‌شود؛ چراکه تنها دیوان در برابر او از در دشمنی درآمده‌اند. کار جمشید و نوع دشمنش متفاوت است چراکه دشمن او نه دیو بلکه از جنس انسان است و دیدگاهش درباره آباد کردن زمین که یکی از خویشکاری‌های اوست در تضاد با موبدان که بیش‌تر دینی هستند تا دنیایی قرار می‌گیرد. یادآوری می‌شود که کارهای جمشید بر اساس شاهنامه عینی و این جهانی هستند و کاری که جنبه دین داشته باشد از او سر نزده است. از این‌روست که جمشید قربانی رشک موبدان می‌شود و به ناسپاسی متهم می‌گردد اما کی خسرو در کنار فرمانروایی، گویی

خویشکاری دینی را بیش‌تر در نظر دارد و در همین راستا هنگامی که کی خسرو آشکارا از مدعی فرمانروایی ایران یاد می‌کند دست به انتخاب می‌زند و پادشاهی را به لهراسب می‌دهد و خودش خویشکاری دینی‌اش را پی می‌گیرد. بر خورد کی خسرو با مسأله متفاوت است، او به جای برشمردن کارهایش، دغدغه آینده خود و ایران را بازتاب می‌دهد:

گرفته کسی تاج و تخت مرا به پای اندر آورده بخت مرا
ز من مانده نام بدی یادگار گل رنج‌های کهن گشته خار
(همان: ۳۲۸)

کی خسرو به باد رفتن گل رنج‌های کهن (آبادی کشور و زنده بودن آیین‌های کهن) را یادآوری می‌کند رنج‌هایی که از سوی مدعی تازه به میدان آمده تهدید می‌شوند. به همین خاطر است که هیچ‌کسی حتی زال نمی‌تواند او را از تصمیمش منصرف کند. از این‌رو پیش از آن‌که کار از کار بگذرد خود دست به کار می‌شود و نظمی دوباره به کشور می‌دهد و هر بزرگی را به بخشی از کشور برای فرمانداری رهسپار می‌کند. کی خسرو به جهت داشتن شخصیت معنوی از راهنمایی سروس خجسته نیز برخوردار می‌شود.

بدید این جهان را دل روشنم خرد شد ز بدهای او جوشنم
(همان: ۳۴۵)

یکی از نشانه‌های آینده پریشان ایران که کی خسرو از آن پیش‌گیری می‌کند آشفتگی شگفت‌آوری است که در میان ایرانیان آشکار می‌شود، آن هنگام که کی خسرو، لهراسب را به‌عنوان جانشینی فرامی‌خواند، با آن‌که جایگاه یکاپک پهلوانان و بزرگان را با احترام تمام مشخص می‌کند و وظیفه آن‌ها را توضیح می‌دهد باز آشوبی برپای می‌شود.

فرود آمد از نامدار تخت عاج ز سر برگرفت آن دل‌افروز تاج
به لهراسب سپرد و کرد آفرین همه پادشاهی ایران زمین
شگفت اندرو مانده ایرانیان برآشفت هر یک چو شیر زیان
خروشی برآمد از ایرانیان که زین پس نبندیم شاه را میان
نجویم کس بزم و نه کارزار چو لهراسب را بر کشد روزگار
(همان: ۳۵۹)

اینجاست که کی خسرو کهن‌الگوی ناسپاسی را به ایرانیان گوشزد می‌کند و با هوش و خرد خود ایرانیان را از ناسپاسی و خطراتی که در پی دارد هشدار می‌دهد و چون شورش و سرکشی ناسپاسی در آغاز راه است از آسایش به‌آرامی و خویشنداری و سیاستمداری، خود و کشور را دور می‌کند.

چو بشنید خسروز داستان سخن
به ایرانیان گفت فرخنده شاه
همان کس که از پند من در گذشت
چنین هم به یزدان بود ناسپاس
بزرگانش گوهر بر افشانند
بدو گفت مشتتاب و تندی مکن
که فردا شما را همین است راه
همه رنج او پیش من باد گشت
به دلش اندر آید ز هر سوهراس
به شاهی برو آفرین خواندند
(همان: ۳۵۹-۳۶۱)

کی خسرو در سفارش خود به لهراسب و مردم گویی قانون خود را که داد و شادی است، دوباره یادآوری می‌کند و این‌که دیو ناسپاسی و رشک همیشه آماده بازگشتن است.

سپر دم ترا پادشاهی و گنج
مگردان زبان زین سپس جز به داد
مکن دیورا آشنا با روان
خردمند باش و بی‌آزار باش
به ایرانیان گفت کز تخت اوی
همه شاد و خرم به ایوان شوید
از آن پس که بر دم بسی درد و رنج
که از داد باشی تو پیروز و شاد
چو خواهی که بخت بماند جوان
همیشه زبان را نگه دار باش
بباشید شادان هم از بخت اوی
چو رفتن بود شاد و خندان شوید
(همان: ۳۵۸-۳۶۴)

۹. ویژگی‌های کهن‌الگو و بازتاب آن در شخصیت کی خسرو

کهن‌الگوها اغلب خود را در داستان‌های اسطوره‌ای مردمان ابتدایی نشان می‌دهند. مردم دوره‌های ابتدایی به این داستان‌ها باورمند هستند. «اسطوره در میان مردمان اسطوره‌ای چونان فرمان نانوشته‌ای است که آنان زندگی خویش را با آن می‌سنجند و در همه حال کمر بسته‌آن هستند» (ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۵۲).

این داستان‌های اسطوره‌ای در آیین‌ها کارکرد خود را بهتر نشان می‌دهند. به سخن دیگر باورمند به آیین اسطوره‌ای با انجام دادن آن در حال و هوایش قرار می‌گیرد و به زمان ازلی آغازین گام می‌گذارد. از این‌روست که میان زیست باطنی و آیینی مردمان اسطوره‌ای و زندگانی بیرونی آن‌ها پیوندی برقرار است. از این‌رو گفته‌اند: «کارکرد اساطیر توضیح و توجیه حقایق طبیعی و فرهنگی است» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۳: ۵۷).

داستان کی خسرو با آیین‌های اسطوره‌ای پیوند دارد. کی خسرو در راستای رهایی از کهن‌الگوی جمشیدگشی پس

از کناره‌گیری از قدرت و تقسیم و سپردن آن به دیگران - دیگرانی که به‌ناچار در معرض خطر قرار می‌گیرند- از مردم و خانواده‌اش خداحافظی می‌کند؛ چراکه آیین سفر به جهان دیگر خویشکاری فردی است. در آغاز راه به همراه هشت تن از پهلوانان ایران راهی سفر آیینی می‌شود تا آن‌که در کنار چشمه‌ای شب فرود می‌آیند. کی خسرو با آب چشمه سر و تن می‌شوید که نماد رهایی و پاکی برای گام گذاشتن در جایگاه پاک دیدار است، به همراهان خود می‌گوید که فردا بامداد که از خواب بیدار می‌شوید دیگر مرا نخواهید دید. برگردید که زندگی هنوز با شما کارها دارد. فردای آن روز رستم و زال و گودرز بازمی‌گردند و گیو و بیژن و گسته‌م و طوس و فریبرز می‌مانند و به جست‌وجوی کی خسرو می‌پردازند اما نشانی از او نمی‌یابند. حضور همیشگی پهلوانان یکدل در کنار کی خسرو نشان می‌دهد که با بودن آن‌هاست که کی خسرو توانست بر کهن‌الگوی جمشید‌گشی چیره شود. پس از غیبت کی خسرو، گیو و چهار تن دیگر دچار ریزش برف سهمگین می‌شوند و در زیر برف ناپدید می‌مانند. خویشکاری آیینی کی خسرو و یارانش در حقیقت گزاردن آیین تشرّف بوده است که پس از رهایی قهرمان از سختی‌های سفر و طی مراحل گیتیانه آن به انجام می‌رسد (کمپیل، ۱۳۹۸: ۱۰۵)؛ از این رو گفته‌اند: «بسیاری از اسطوره‌ها توضیح‌دهنده آیین‌هاست.» (همان: ۵۸).

گاه قصه‌ها و اسطوره‌ها از زبان شخصیت‌ها اندکی گره‌گشایی دارند. کی خسرو در جای جای داستان خواست خود را از کناره‌گیری برای ایرانیان بازگو می‌کند هر چند آن‌ها هیچ‌گاه خشنودی خود را از این کناره‌گیری آشکار نمی‌کنند و از او دل نمی‌کنند. آیا کی خسرو جنبه آموزشی معنوی خویشکاری خود را به یاد مردم می‌آورد؟ در همین راستا گفته می‌شود که «از آنجا که اسطوره‌ها به سرچشمه و پایان جهان یا به موضوعی چون بهشت می‌پردازند توصیف‌کننده اموری باشند که مردم هرگز به چشم نتوانند دید.» (همان: ۵۸).

۱۰. مکررگشتن و نو شدن کهن‌الگوها

کهن‌الگوها پیوندی با سرآغازها و سرآغازکنندگان دارند از این‌روست که برای جامعه باورمند به اسطوره تکرار کارهایی که برای نخستین بار به انجام رسیده‌اند خویشکاری آن‌هاست. همیشه «یک مضمون مکرر و درون‌مایه‌ای بنیادین بوده و در همه انواع مراسم تشرّف و رازآموزی مشاهده و ضبط شده است. این تجربه مرگ آیینی در حین تشرّف و دوباره زنده شدن نه‌تنها وضعیت بنیادین هستی فرد را تغییر می‌دهد بلکه درعین حال تقدس زندگی انسان و جهان و کائنات را بر او آشکار می‌کند.» (الیاده، ۱۳۹۴: ۵۷).

کهن‌الگوها با تکرار کردن خود، انسان را در چرخه‌ای از زمان قرار می‌دهند که بازمان ازلی پیوند می‌خورد. «اوستا

از زروان آگرته به چیم زمان بی کران و زروان دروغ‌خدا به چیم بخشی از زمان (زمان محدود) نام می‌برد.» (مهر، ۱۳۷۵: ۴۶).

انسان اسطوره‌ای در پی گذر کردن از این دو گونه زمان است. «زمان سپنجی گذرنده است. با فراشدن از این زمان زنجیری و خطی است که می‌توان به گردونه زمان اساطیری دست یافت. گردونه‌ای که انسان را به بستر بی‌زمانی و زمان مقدس اسطوره‌ای می‌برد.» (اسماعیل پور، ۱۳۹۳: ۲۵). زمان خطی و کرانمند کی خسرو روزگاری است که به خویشکاری‌های این جهانی خود می‌پردازد و آمادگی پیدا می‌کند که اندک اندک خود را به کلی از زمان کرانمند رهایی دهد. البته در زندگی این جهانی انسان پیوسته در میان این دو زمان و قلمرو در رفت و آمد است. کی خسرو آن هنگام که در کنار چشمه آب‌تتی می‌کند و در شب ناپدید می‌شود البته از چشم همراهانش، گام به قلمرو زمانی و مکانی اسطوره‌ای می‌گذارد. چراکه او با اراده فردیت یافته‌اش این گذر را خواسته بود. «واژگونی زمان سپنجی و انتقال شخص به زمان اساطیری جز در مواقع حساس و مهم یعنی در مواقعی که شخص به‌راستی با خود خویش است انجام نمی‌گیرد» (همان: ۲۵). منظور از موقع حساس در این گفته برای کی خسرو احساس خطر جمشیدگشی است و مقصود از با خود خویش بودن هم بدین گونه است که کی خسرو برای حضور با خویشتن خویش چند روز از همه دور می‌شود و با آیین ویژه به نماز می‌پردازد و بدین گونه آمادگی پیدا می‌کند که به سوی مکان و زمان اسطوره‌ای گام‌های نخستین را بردارد.

شب و روز یک هفته بر پای بود
تن آن جای و جانش دگر جای بود
(فردوسی، ۱۳۸۹، دفتر چهارم: ۳۲۹)

پس از بازگشت و هم‌سخنی با ایرانیان بار دیگر به جایگاه نماز می‌رود.

جهاندار شد پیش برتر خدای
همی گفت کای کردگار سپهر
چنین پنج هفته خروشان به پای
چنان دید در خواب کاورا به گوش
اگر زین جهان تیز بشتافتی
به همسایگی داور پاک، جای
چو بخشی به ارزانیان بخش گنج
همی خواست تا باشدش رهنمای
فروزنده نیکوی و داد و مهر
همی بود بر پیش گیهان خدای
نهفته بگفتی خجسته سرورش
کنون آنچ جستی همه یافتی
بیابی بدین تیرگی در مپای
کسی را سپار این سرای سپنج
(همان: ۳۳۷)

به نظر می‌رسد که تعبیر همسایگی داور پاک در شاهنامه چنین مفهومی است که نوشته‌اند: «بنا بر گات‌ها، اهورامزدا در روشنایی بی‌پایان انگره‌راشا (angra raocha) که معرف فضای بی‌کران یا حالت بی‌فضایی است، بدون آغاز و انجام است هستی دارد.» (مهر، ۱۳۷۵: ۴۷).

انسان باورمند به اساطیر، برای حضور در مکان و زمان آیینی و برخوردار شدن از معنای زندگی، جایگاه‌ها و اوقات خاصی را می‌شناسد. در همین راستا تکرار کهن‌الگو در وجود انسان‌ها و زندگی آن‌ها رخ می‌دهد، چنان‌که داستان زندگی جمشید به‌گونه‌ای در داستان کی‌خسرو تکرار می‌شود اما کی‌خسرو از مرگ یا فرو رفتن در زمان کرانه‌مند می‌گریزد و با خردمندی و زمان‌شناسی کهن‌الگوی جمشید‌گشی و مرگ به‌ناچار و فاجعه‌آمیز را به زندگانی آیینی دیدار یا به تعبیر اسطوره‌پژوهان آیین تشرف تبدیل می‌کند. «گذر از آستان جادویی، مرحله انتقال انسان به سپهری دیگر است که در آن دوباره متولد می‌شود.» (کمپبل، ۱۳۹۸: ۹۶). این‌گونه از قهرمانان بسیار نیستند و از این‌روست که زندگی و گریز از مرگ آن‌ها پیوسته پرسش‌برانگیز است. به‌هرروی این‌گریز، آغاز یک سفر رازآلود است که باید از یک دروازه گذشت چنان‌که کی‌خسرو از میان چشمه‌ای راه خود را آغاز می‌کند.

نتیجه

کهن‌الگوها در ضمیر ناخودآگاه جمعی و تباری حضوری قاطع دارند؛ از این‌رو توجه به آن‌ها با جلوه‌هایی که در داستان‌های اسطوره‌ای دارند، بسیار ضروری است. کهن‌الگوی ناسپاسی که بیش‌تر رنگ یک کهن‌الگوی دینی دارد، در ژرف‌ساختِ روایت، پرده از روح و باطن طرف مقابل نیز برمی‌دارد؛ چراکه تنها با چنان تهمتی است که می‌تواند رقیب قدرتمند خود را از میان بردارد. این کهن‌الگوی پیروز در داستان جمشید، تعیین‌کننده‌ترین کهن‌الگو در پیش‌برد این روایت است، اما در روایت کی‌خسرو شکست می‌خورد. شخصیت‌هایی که این کهن‌الگوها را در زندگی خود خواسته یا ناخواسته جلوه داده‌اند، مهم و سرنوشت‌سازند؛ چراکه اینان در پی رهایی خود از مرگ تراژیک تلاش می‌کنند؛ گاهی از آن‌گریخته و به زندگی جاودانی دست می‌یابند و گاه در چنگال زمان و روزگار گرفتار می‌آیند و کشته می‌شوند. در یک متن اسطوره‌ای و حماسی، پادشاهان و پهلوانان به‌عنوان بشرِ نوعی، نقش خود را اجرا می‌کنند و از این‌روی است که کهن‌الگوها، در اینجا کهن‌الگوی جمشید‌گشی، در وجود این‌گونه از قهرمان‌ها نمود روشن‌تری پیدا می‌کنند. یکی دیگر از چرایی‌های پیوند کهن‌الگوها و پادشاهان و پهلوانان، خویشکاری جاودانگی خواهی آنان است؛ چنان‌که در وجود جمشید و کی‌کاووس و کی‌خسرو و رستم این‌انگیزه موج می‌زده است. این قهرمانان خبری

از راز جاودانگی یافته‌اند، بدین معنی که نامیرایی ارج و ارزش زندگی است؛ از این رو جنگ‌ها و پهلوانی‌ها و خردمندی‌ها و راز و نیازهای خود را در این راستا انجام می‌داده‌اند. متن اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه بیانگر تلاش انسان برای رسیدن به نوعی از زندگانی متفاوت بوده است؛ چنان‌که جمشید با آباد کردن زمین و ایجاد دوران طلایی برای زندگی مردم، و کی کاووس با پرواز به آسمان و نبرد با دیوان مازندرانی، و کی خسرو با از میان بردن افراسیاب اهریمنی، فریدون با به بند کشیدن گُشنده جمشید یعنی ضحاک، رستم با پشتیبانی‌های خردمندان و نبردهای دلیرانه خود برای دفاع از ایران و فرمانروایانش، در پی این‌گونه از زیست جاودانی بوده‌اند و این‌که در برابر زمانه، توفیق یافته یا نیافته‌اند تمام حقیقت نیست بلکه همین آگاهی نسبت به گونه‌ای دیگر از هستی که بیکرانه است و فارغ از نامردمی، و تلاش برای از آن خود کردن آن هستی نامیرا ارزشمند شمرده می‌شود.

کتابنامه

- آذر فرنیغ و آذرباد. (۱۳۸۸). کتاب پنجم دینکرد. ترجمه و تعلیقات ژاله آموزگار و احمد تفضلی. تهران: معین.
- _____ (۱۳۹۲). کتاب ششم دینکرد. ترجمه فرشته آهنگری. تهران: صبا.
- ابرامز، ای. اچ. (۱۳۸۶). فرهنگ‌واره اصطلاحات ادبی. ترجمه سیامک بابایی. تهران: جنگل.
- ابراهیمی، مختار. (۱۳۸۹). گونه‌های ادب. اهواز: معتبر.
- اسماعیل پور، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). اسطوره بیان نمادین. تهران: سروش.
- _____ (۱۳۹۷). نقد ادبی بارویکرد اسطوره‌شناختی. تهران: خاموش.
- الیاده، میرچا. (۱۳۹۴). آیین‌ها و نمادهای تشریف. ترجمه مانی صالحی علامه. تهران: نیلوفر.
- _____ (۱۳۷۸). اسطوره بازگشت جاودانه. ترجمه بهرام سرکاراتی. تهران: قطره.
- اوستا. (۱۳۷۹). گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. تهران: مروارید.
- اوشیدری، جهانگیر. (۱۳۷۸). دانشنامه مزدیسنا. تهران: مرکز.
- اونس، ریچارد. (۱۳۵۱). گفت‌و شنودی با یونگ. ترجمه برادران رفیعی. مشهد: صحافیان.
- بریان، پی‌یر. (۱۳۷۹). تاریخ امپراتوری هخامنشیان. ترجمه مهدی سمسار. تهران: زریاب.
- بیرلین، ج. ف. (۱۳۸۶). اسطوره‌های موزی. ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز.
- بویس، مری؛ ویلیامز، آلن؛ کرین بروک، فیلیپ جی؛ هیلنز، جان. (۱۳۸۸). جستاری در فلسفه زرتشتی (مجموعه مقالات). ترجمه سعید زارع، سعیدرضا منتظری و نیلوفر السادت نواب. قم: دانشگاه ادیان و مذاهب.
- جنیدی، فریدون. (۱۳۹۶). داستان ایران. تهران: بلخ.
- رویانی، وحید؛ اشتری، حمیده. (۱۳۹۴). «اعمال نامقدس در شاهنامه فردوسی». کنفرانس بین‌المللی ادبیات و پژوهش‌های تطبیقی در آن. گلستان، گرگان: مؤسسه فرهنگی نسیم موعود.
- سرکاراتی، بهمن. (۱۳۹۳). سایه‌های شکار شده. تهران: طهوری.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۹۶). شاو نامه‌ها. تهران: هرمس.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۹). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فریزر، جیمز. (۱۳۹۲). شاخه زرین. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: آگاه.
- کزازی، میر جلال‌الدین. (۱۳۹۲). نامه باستان. تهران: سمت.
- کمپیل، جوزف. (۱۳۹۸). قهرمان هزارچهره. ترجمه شادی خسرو پناه. مشهد: گل آفتاب.
- کورت، آملی. (۱۳۸۹). هخامنشیان. ترجمه مرتضی ثاقب فر. تهران: ققنوس.

- مهر، فرهنگ. (۱۳۷۴). دیدی نواز دینی کهن. تهران: جام.
- مولایی، چنگیز. (۱۳۸۴). راهنمای زبان فارسی باستان. تهران: مهرنامگ.
- موله، ماریان. (۱۳۹۵). آیین، اسطوره و کیهان‌شناسی در ایران باستان. تهران: نگاه معاصر.
- یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۵۳). مکتب روانشناسی تحلیلی. ترجمه احمد اردویادی. شیراز: دانشگاه پهلوی.
- _____ (۱۳۶۸). چهار صورت مثالی. ترجمه پروین فرامرزی. مشهد: آستان قدس.
- _____ (۱۳۷۹). روح و زندگی. ترجمه لطیف صدقیانی. تهران: جامی.